

أعوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
و صَلَّى اللّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَي آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللّعنة عَلَي أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

معرفتی یا مولای دلیلی علیک و حبّی لک شفیعی الیک و أنا واثق من دلیلی بدلالتک و ساکن من شفیعی الی شفاعتک.

معرفت و شناخت من به تو ای مولای من، دلیل و راهنمای من برتوست و محبت من به تو، شفیع من به سمت و سوی توست و من اطمینان خاطر دارم و وثوق و اعتماد دارم که این دلیل در دلالتش نقصان و خللی ندارد و آسودگی ضمیر دارم و طمأنینه خاطر دارم که این شفیع مرا به شفاعت به سوی تو می رساند.

راجع به این فقرات در کیفیت و مراتب معرفت و دلالتش به مقام قرب الهی مطالبی عرض شد و اینکه کدام قسم از معرفت می تواند دلالت داشته باشد به سوی پروردگار و چه نحوه از شناخت می تواند انسان را به پروردگار برساند. آن شناختی که انسان را به خدا می رساند آیا همین شناخت های ظاهری کوچه بازاری است؟ و در همین مرتبه عامیانه و عوامانه است؟ این انسان را به خدا می رساند؟ خب این چه دستی از انسان می گیرد؟ شناخت خدایی که فقط در مقام انجام یک تکلیف ظاهری باشد این شناخت چه نفعی برای انسان دارد؟

آن شناختی که شخص به حج می رود برای انجام فریضة حج و وقتی ما از او سؤال می کنیم چطور است حال و وضعیت شما؟ می گوید ان شاء الله این سختی ها دو سه روز دیگر تمام می شود و بر می گردیم پیش زن و بچه مان! آیا این شناخت و این میزان معرفت با آن شناختی که امام حسن علیه السلام بیست و پنج بار که بیشترش با پای پیاده است به حج می رود یکی است؟ این یک مسأله

ای است که از قضایایی است که به نظر می‌رسد قیاسات‌ها معها باشد. شناختی که انسان از فریضة حج دارد به عنوان اسقاط یک تکلیف ظاهری که کعبه برای او با یک تپّه در بیابان فرقی نکند فقط در آنجا تکلیف است و گشتن در بیابان دور تپه و سنگ‌ها تکلیف نیست، سعی بین صفا و مروه برای او با حرکت در خیابان فرق نکند فقط فرقی این است که در آنجا تکلیف دارد و در اینجا تکلیف ندارد، رفتن در عرفات و مشعر و اینها با حرکت و مسافرت از شهری به شهر دیگر و اتراق کردن در بیابان و چای و پنیر و صبحانه خوردن هیچ تفاوتی نمی‌کند الا اینکه نسبت به عرفات و مشعر تکلیف است و نسبت به جلوس در بیابان و سر را در بیابان گذاشتن و خیمه زدن تکلیف نیست، فقط به همین مقدار است و نه بیشتر، خب این معرفت انسان را به خدا می‌رساند؟ همین که خدا گفته بیاید چادر بزنید و شب بمانید و بعد هم بروید آنجا و چند تا سنگ هم جمع کنید و بزنید به یک دیوار و یک گوسفندی را هم ذبح کنید حالا آنجا هم نشد ذبح شود بهتر است که بگویید زن و بچه تان برایتان ذبح کنند! منظور ذبح کردن است؟ و اصلاً اینکه ما بفهمیم ذبح در منا چیست و چه آثار و خواصی دارد؟ از تمام این مسائل ما بیگانه و صرفاً معرفت‌مان متمرکز بشود بر رعایت یک تکلیفی که آن تکلیف را بر اساس فهم ناقص خود بر اساس چند دلیل و روایت بخواهیم استفاده کنیم.

این مسأله با آن حجّی که مرحوم آقای حداد رفتند و بعد اسرارش را برای مرحوم آقا نقل کردند که سنگ زدن چه است و وقوف به مشعر چه مرتبه از مراتب انسان است و در سیر رجوعش به حق در مقام انا لله و انا الیه راجعونش و وقوف در عرفات و مشعر و اسرارش و سنگ زدن به آن شیطان و رو به قبله و پشت به قبله بودنش و سعی بین صفا و مروه اش و متابعت از حضرت هاجر که در چه مرتبه باید این متابعت انجام بگیرد و چرا انسان باید به دنبال این بانوی بزرگوار تا روز قیامت، حتی انبیاء و ائمه باید حرکت کنند و نمازی که پشت سر مقام حضرت ابراهیم، جای پای او را انسان باید در جلوی خودش قرار بدهد و پشت سر جای پای حضرت ابراهیم نماز بخواند این جای پا چه ارزشی دارد و چه موقعیتی برای انسان حاصل می‌کند این نماز که اگر در سایر جاها بخواند باطل است، باید بیاید پشت پای حضرت ابراهیم این کار را بکند یعنی این نمازی که الان من می‌خوانم با حضرت ابراهیم در بنای این کعبه من شریکم! آیا این حج با این خصوصیات با حجّی که می‌گویند شانۀ او را با یک زاویه هندسی باید چنان تطبیق بدهی که این نور و آن نور نشود یکی است؟ این معرفت با آنها یکی است؟

انسان نمی‌داند بر این مطالب بگریزد یا بخندد؟ بر این میزان از معرفت تأسف بخورد یا اینکه اصلاً مسأله به حدّی است که او را اصلاً در گوش خود راه ندهد؟ این معرفت انسان را به خدا می

رساند؟ به جای رفتن در عرفات و توجه و ابتهال و اینها جناب روحانی بیاید بگوید که از نماز ما عکس و فیلم بگیرید و مردم همه در نماز به جای اینکه توجه داشته باشند عرفات، کله شان به آن دوربین فیلم برداری باشد و او هم یکی یکی در صف بگردد - مطالبی که می‌گویم خودم با چشم خودم دیدم - این هم می‌شود عرفات و آن هم می‌شود نمازشان و مسائل دیگری که بماند. این است قضیه یا آن حجّی که ما از بزرگان و اولیای خدا دیدیم و آن توجهی که از آنها دیدیم و آن اسراری که از آنها می‌شنیدیم؟ کدام یک از این دو معرفت در کلام امام سجاد معرفتی یا مولای دلیلی علیک و حجّی لک شفیعی الیک و أنا واثق من دلیلی بدلالتک [است؟] من اطمینان دارم اعتماد دارم و به ضرس قاطع می‌گویم که این معرفت مرا به تو می‌رساند، [منظور] این معرفت به خداست؟ این شناخت دلیل است یا اینکه نه؟ شناخت به پروردگار آن شناختی که موجب ابتهال کلی و تضرّع تمام و انداختن تمام شوائب وجودی بر این عتبه و بر این فناء نه فنا، یعنی عتبه، درگاه، همه خصوصیات و افکارش را انسان در اینجا بیندازد و در اینجا قرار بدهد.

آن نمازی که در آن نماز گفته می‌شود، وقتی که آن مرد بزرگ خدمت اولیای خدا رسید و گفت من در نماز دفع خیال و خطورات می‌کنم و او در جواب فرمود، چه جواب عجیبی! که پس کی نماز می‌خوانی؟ یعنی انسان باید در نماز باید از دفع خطورات هم بگذرد، دفع خطور است این جنگ و جدالی است که انسان با شیطان می‌کند و این‌ها را برای قبل از نماز انجام بدهد، در نماز که دیگر انسان نباید با شیطان جنگ و جدال کند، در نماز یک مرتبه باید توجه به آن سمت باشد و دعواها را با شیطان بگذارد قبل از نماز و وقتی که با او تصفیه حساب کرد و او را از دل بیرون کرد بیاید و بگوید الله اکبر. آن نماز که آن ولی الهی می‌گوید پس کی نماز می‌خوانی؟ با آن نمازی که وقتی می‌خواهند از انسان عکس بگیرند عبایش را درست کند و چشمش را ببندد و سرش را پایین بیندازد و یک تحت الحنک هم بیندازد، این تحت الحنک‌ها برای همان زمان پیغمبر است، برای زمان ائمه است، ولی در زمان ما نه! تحت الحنک دیگر چیه؟ عمامه باید مرتب و قشنگ باشد که همه قشنگ تماشا کنند! آن نماز با این نمازها یکی است؟ آن توجه با این یکی است؟ آن معرفت پروردگار که موجب می‌شود انسان نمازش را به آن قسم بخواند، چون عبادات بر حسب میزان معرفت است دیگر.

ما یک جا بودیم یک فرد معروفی هم هست که الان هم حیات دارد خدا حفظش کند آدم خوبی است ولی میزان و مرتبه معرفتش علی کلّ حال هر شخصی یک مرتبه خاصی دارد، نشسته بودیم صحبت شد، در ماه مبارک رمضان هم بود، گفت ما هر روزی یک روایت هم بخوانیم از ائمه چون این

مأمورین امام زمان که می آیند در مجالس شرکت می کنند بنویسند که ما در مجلسمان روایت می خوانیم! آدم معروفی هست، اگر بگویم همه می شناسید، این مأمور ممکن است بیاید و ما شناسیم و مجلسمان بدون روایت ائمه بگذرد و گذشته باشد، لذا دأبش بر این بود که معمولاً روزها یک روایت بخواند که اگر یک مأمور آمد این قضیه را جزو پرونده نوشته باشد! میزان معرفت یک نفر بعد از هشتاد سال درس خواندن چقدر است! امام زمان مأمور بفرستد در مجالس مثلاً اینجا یک مأمور نشسته و من هم نمی شناسم در ضمن طلاب و غیر طلاب و او بگوید امشب که شب پنجشنبه است در مجلس فلانی یک چنین صحبت هایی شد، گزارش را بنویسد یا با این ها ضبط کند تکنولوژی جلو رفته و امام زمان هم که عقب نمی ماند! یا یواشکی زیر عبا باید ... چون حافظه که اجازه نمی دهد اینقدر آدم حفظ کند! توجه می فرمایید؟ این میزان معرفت انسان نسبت به امام، این انسان را به امام می رساند؟ واقعا اینطور است؟

حالا این آدم خوبی هست بنده خدا آدم صاف و فرد خوبی است ولی صحبت در این است که امام علیه السلام در توجهش نسبت به این یا توجهش نسبت به آنکه بگوید من یک لحظه خود را از حضور امام علیه السلام جدا نمی بینم یکی است؟ هر دو به یک مرتبه است؟ نه اینکه بگوید امام علیه السلام بر کار من اشراف دارد، خب این حرفی است که همه ما می زنیم، بالاخره رفقای که اینجا هستند فهم و ادراکشان فرق می کند، این حرفی است که همه می زنیم که امام علیه السلام بر ما از خود ما نزدیک تر است، بر احوال ما از خود ما نزدیک تر است. از خود ما به ما خب چه کسی نزدیکتر است؟ امام علیه السلام با آن احاطه و سیطره و ولایی و علی خودش یعنی در ایجاد حوادث خارجی و پدیده های عالم کون وجود امام علیه السلام جنبه علت دارد و علت از نقطه نظر اشتداد وجودی اشد بر معلول است، شدیدتر است و صورت معلول در نفس علت است، از این نقطه نظر امام نزدیکتر است، این مطالب را گفتیم و رفقا هم می دانند ولی او می گوید من یک لحظه خود را از وجود او جدا نمی بینم، اصلاً امام کجاست؟ امام اشراف دارد؟ کدام اشراف و احاطه؟ احاطه و اشراف به جای خود! من اصلاً خودم را یک لحظه جدا نمی بینم تا اینکه فکر کنم او بر من اشراف دارد یا ندارد؟ این معرفت با [آن] معرفت یکی است؟ این شناخت با آن شناخت یکی است؟ ها؟ و امام علیه السلام نظرش نسبت به این دو یکی است؟ یعنی هر دو را به یک چشم می نگرد؟ به هر دو به یک مرتبه عنایت دارد؟ به هر دو به یک رتبه فیض علمی می رساند؟ فیض امام فیض علمی است دیگر! فیض آب و نان که چیزی نیست، فیض و رزقی که ما از ناحیه امام زمان دریافت می کنیم فیض علمی است و فیض روحی و تجرّد و

تقرّب است والا غذا و این حرفها مراتب خیلی پایین است و غیر معتدّ بها است والا مسأله عمده مسأله القاء مدرکات و مفاهیم علمی و انوار مقررّه و جاذبه ای که انسان را به آن سمت می کشاند از ناحیه نفس آن حضرت، [مسأله عمده اینهاست نه آب و نان.]

پس بنابراین اینهایی که می گویند ما نیازی به معرفت امام نداریم و این مطالب شد شد ، نشد نشد و به قول مرحوم آقا که می فرمودند بعضی از بزرگان در نجف به من می گفتند که آقا سید محمد حسین انسان که نباید دنبال این حرفها برود باید دنبال درس و بحثش برود، این مطالب خود به خود پیدا می شود ، جناب بزرگوار! آیا برای شما حاصل شد؟ بعد از نود و صد سال سن و شصت سال تدریس برای شما حاصل شد؟ اگر شد بفرما و بگو ببینیم دست آورد شما و حاصل تدریس و بحث و مطالعه و نتیجه غور در اصول و کتب و این مطالب چی بوده در این مدت؟ بیا به ما بگو! شما دو سطر راجع به امام علیه السلام بنویس بده به ما مطالعه کنیم، چه می گویند؟ امام علیه السلام خیلی مرد بزرگی است! خیلی ممنون، او از ناحیه پروردگار برای دستگیری ماست و ... - اینکه من خدمت شما می گویم شوخی نمی کنم بنده با چشمم دیدم و مطالب را اغراق نمی کنم ، با چشم خود دیدم و با گوش خود شنیدم با خیلی ها من بودم، قرین و هم صحبت با بسیاری از افراد بودم ، با بسیاری از اهل علم حتی تا آخرین مراتب علمی من بودم صحبتی که می کردم و حرفی که می زدم - یک دفعه در یک جا با یکی از افراد که بسیار مرد بزرگی بود و حقّ استادی هم بر من دارد ایشان، بسیار مرد بزرگی بود و اهل صدق بود اهل صدق بود! این اهل صدق بودن خیلی مهم است، ولی مرتبه اش از نظر معرفت و اینها یک حساب دیگر دارد و من در بحث های ایشان که شرکت می کردم گاهی اوقات که مطالب به مطالب فلسفی می رسید می گفت من این حرفها را نمی فهمم برو این حرفها را از پدرت بپرس، صاف می گفت! من اصول خدمت ایشان می خواندم، وقتی مسائل می رسید به یک بحث های دقیق عقلی دیگر ایشان می گفت من تا اینجا ... خیلی هم من را دوست داشت و به ما محبت داشت.

یک وقت داشتیم با هم می آمدیم طهران، ایشان برای کسالتی مرحوم آقا به من گفته بودند که در خدمت ایشان بیایم طهران و بعد به اتفاق مرحوم آقا رفته بودیم برای دکتر و اینها ، در ماشین عقب نشسته بودیم ، ماشین یکی از رفقا بود. یک بحثی کردیم راجع به اینکه آیا امام علیه السلام می تواند امر کند به اموری که بر خلاف میل انسان است؟ فرض کنیم که انسان زنش را طلاق دهد و یا دخترش را به فلان شخص بدهد و یا از فلانی دختر بگیرد؟ ایشان گفت آقا اصلا امکان ندارد امام ...! چنان به ضرس قاطع که اصلا ایشان وحشت کرد که چنین حرفی چطور از دهان من درآمده! اینقدر استغراب

و استعجاب از این مطلبی که من مطرح کردم! من دیدم خیلی قضیه...! بعد شروع کردم صحبت و آیات و یواش یواش آمدم از همان طریق انداختمش در فکر کردن، دیدم دارد فکر می کند، دیگر صحبت نکردم و گذاشتیم در فکر، یک قضایایی مطرح کردم و آیات قرآن آوردم ولی خیلی نرم و لطیف و...! خب ما خیلی متجرب بودیم در بحث، گفتیم یک مقداری... در حالی که بسیار مردی بود اهل ولا، متوسل به ائمه بود و خدا رحمتش کند بسیار مرد بزرگی بود و اهل ولا بود و راجع به ائمه شعر می گفت و اصلاً زیارتی امام رضا علیه السلام ایشان ترک نمی شد. لااقل دو هفته و سه هفته یکبار به زیارت امام رضا علیه السلام از همین قم مشرف می شد، کدام یک از افراد اینطور بودند؟ و من شنیدم که ایشان فرمودند که هر وقت من به طهران بروم تا به حال نشده است که زیارت حضرت عبدالعظیم را ترک کنم، چنین فردی بود، ولی با تمام این اوصاف مطلب تمام نیست، مسأله چیز دیگر است، من خودم به ایشان ارادت داشتم و ایشان را واقعا دوست داشتم هر وقت من حرم مشرف می شوم چون قبر ایشان در آنجاست تا به حال نشده که برای ایشان فاتحه نخوانم حالا صرف نظر از آن حق استادی که بر من دارند خب ما اساتید زیادی داشتیم ولی صحبت در اینجاست که مطلب کجاست؟ و ما کجا باید برویم؟

مرد بزرگ زیاد پیدا می شود اهل حال زیاد پیدا می شود، اهل مراقبه زیاد پیدا می شود اهل صدق زیاد هستند ولی ما در کجا بار بیندازیم؟ آن مطلب است، ما توجه را بر چه نقطه ای متمرکز کنیم؟ اینها را رد نمی کنیم! نعوذ باللّه که نمی گوییم اینها اصلاً از دین و اینها... نه آقا! تمام اینها از بزرگان، از اهل معرفت، از اهل فضل، مشمول عنایت خدا در مراتب خودشان هستند، حتی ما امید به دستگیری و شفاعت اینها داریم، اینطور نیست مسأله. ولی صحبت اینجاست که یک نفر شیعه وقتی که می خواهد توجّه و حضور خودش را، آن حضور، متوجّه و متمرکز در یک نقطه کند آن نقطه کجاست؟ از میان افرادی که آنها الان از نقطه نظر معرفتی برای انسان شناختی پیدا شده است کجا باید مسأله را قرار بدهیم؟ وقتی که از یک عبارت می شنویم که باید انسان الفاظ خودش را در نماز رعایت کند مخارج الفاظ را باید رعایت کند انگشتر در دست کند، وضویش را باید صحیح بگیرد، البته اینها همه درست است نه اینکه غلط است ولی همین مقدار، و آن کسی که می گوید ما در نماز دفع خواطر می کنیم، یک رتبه بالاتر، به دنبال توجه هستیم و می خواهیم توجه خود را به خدا عمیق و خالص کنیم و مزج با خواطر و توهمات و تخیلات روزمره نکنیم و آن کسی که می گوید در نماز حتی دفع خواطر باید نکرد، کدام یک از این سه تا را ما به آن تمسک کنیم و اسوه قرار دهیم و فکر و نیت و هدف و قصد و وجود

خود را در آن مرتبه ما قرار بدهیم؟ در آن رتبه بیندازیم؟ کدام یک از اینهاست؟ حالا این سه تا و بینهما و متوسطات و سایر موارد و اشیاء دیگر در رفتار و کردار هم همینطور. وقتی که انسان مشاهده می کند در کیفیت حال یک نفر می بیند تمام کارها بر اساس داد و ستد است، داد و ستد، این برایش این کار را می کند که فردا او برایش این کار را انجام دهد و انسان اینها را می داند و تمام زندگی اش این است، این یک دسته، دسته دوم افرادی هستند که بیشتر به جهات معنوی توجه می کنند و جهات ظاهری هم شد، شد. رعایت ظاهر هم می کنند این هم یک دسته تا همینطور تا متوجه شود افرادی هستند که اصلاً در وجود و در ذهن اینها اصلاً کثرت معنا ندارد. در این مراتب به کدام یک از اینها باید انسان رو بیاورد؟ این مرتبه و این مرتبه و این هم فرض کنید که مرتبه آخر، این هم آن مرتبه عُلَیا، به کدام یک از اینها؟ افراد بر حسب فکر و سلیقه و اهتمامشان و به میزان آن حصّه وجودی از معرفتی که دارند یکی را انتخاب می کنند.

ما در آن سفر حجّی که با مرحوم آقا بودیم، افراد مختلفی بودند، من در آن موقع سنم حدود هفده سال بود، افراد مختلفی بودند، از رفقای سلوکی ظاهری کسی نبود، هیچ کس نبود، یک عده مسجدی بودند و بعضی ها هم مربوط به بعضی هیئات بودند و افراد مختلفی در آنجا بودند، تمام افرادی که در آنجا بودند بالاتفاق تحت تأثیر اعمال و رفتار مرحوم آقا قرار گرفته بودند. همه شان. چه آنهایی که در مسجد بودند و چه آنهایی که در هیئات بودند، با خیلی ها ارتباط داشتند و با خیلی ها حشر و نشر داشتند و مشخص بود که در آخر آن ایام، در آن ایام آخر و تمامی حج، اینها خلاصه یک مسائلی را بر حسب افکار و افهام خودشان فهمیده بودند که اینجا یک خبری هست خلاصه، آنها افراد عادی هم نبودند و با همه حشر و نشر داشتند و مراجع را به هیئت هایشان دعوت می کردند و مراجع به هیئت هایشان می رفتند چه در نماز جماعت شرکت می کردند و چه در منبر هایشان منبر می رفتند، به ما می گفتند دیگر، در همان موقع. وقتی که برگشتند آمدند سراغ مرحوم آقا، آقا شما بیاید در آن هیئت ما، در آن جای ما عهده دار چیزی شوید، مرحوم آقا قبول نکردند و آخر مرحوم آقا گفتند آقا جان! شما برای چه ما را می خواهید؟ گفتند به خاطر اینکه شما بیاید و مسؤلیت [آنجا را به عهده بگیرید]. گفتند من هر چه بگویم گوش می دهید؟ گفتند بله، گفتند فلان کار را اول بکنید، همه جا زدند، چرا؟ شما که می دانید این آقا با بقیه فرق می کند چرا عقب می کشید؟ مگر انسان نباید همیشه حق را بپذیرد و جلو برود و راه بهتر را انتخاب کند؟ مگر آیه قرآن را نمی خوانید؟ و بشرّ عباد الذین يستمعون القول و يتبعون احسنه، پس چرا قبول نکردید؟ یکی از همان ها خیلی اتفاقاً ما از او خوشمان

آمد و با هم گرم بودیم و آنجا هم خیلی با ما شوخی می کرد. یک روز در منا بود من گرما زده شدم و حالم تغییر کرد و احتمالاتی هم می رفت، همان جا که نشسته بودیم و من در حال خودم نبودم، آقا هم نشسته بودند و یک عده رفقا، یک کاسه و پارچ آب خنک بود این گفتش که باید این آب را به سرش بریزیم و برداشت تمام این را روی سر ما ریخت و همان شد یعنی دستش شفا بود و چه بود حال ما عوض شد و تغییر کرد، خیلی هم به ما محبت داشت و... ما را خیس کرد البته از احرام بیرون آمده بودیم، در منا و هوا هم خیلی گرم بود.

ایشان آمد، با خیلی ها هم ارتباط داشت و با بعضی از اهل علم ارتباط داشت، خودش به من گفت که آقا اینها همه خوب هستند ولی پدر شما یک چیز دیگر است، خود این، این حرف را می زند ولی می رود پشت سر او نماز می خواند، این ایراد کار کجاست؟ شما که معترفی بر اینکه پدر شما یک چیز دیگر است چرا در آنجا نماز می خوانی و ارادت به خرج می دهی و پای منبر و نماز و جلسه او می نشینی و با او رفت و آمد داری؟ چرا اینور نمی آیی؟ رفقا باید بدانند ایراد و... اشکال کجاست؟ این را من می خواهم بگویم. چطور می شود انسان نسبت به یک مطلب اقرار کند و نه تنها این مطلب را به من گفت به خیلی ها هم گفته و نه اینکه بخواهد جلوی ما بگوید، ایراد این است که ما نمی خواهیم یعنی ما، افراد، در مقام توجه و در مقام تسلیم نسبت به مراتب مختلف قضیه، بالاخره قضیه مراتب مختلفی دارد، یکی خلاصه یک جور است، یکی یک قسم دیگر است، صحبت های یکی یک قسم است و صحبت های یکی یک جور دیگر است و رفت و آمد و ارتباط و ارشاد و هدایت افراد مختلف است. با وجود اینکه ما اقرار و اعتراف می کنیم و می گوئیم ولی در عین حال می رویم آنطرف، این برای چیست؟

برای اینکه مسأله باور، باور قلبی که آن کشش خاص و آن چسبندگی لازم حرکت، آن چسبندگی و آن کشش در این وجود ندارد. آن یک نحوه دیگر چسبندگی وجود دارد گرچه در مقام فهم و فکر و قضاوت، قضاوتش درست است، در حد خودش درست است حالا خیلی مطالب را از این بزرگ نفهمیده، خب نفهمیده ولی این مقدار را فهمیده که خلوص این با خلوص اینی که پشت سرش نماز می خواند فرق می کند، اینقدر را که فهمیده، صدق این، بالاخره کارها را می بیند چطور وقتی من نیم ساعت با یک نفر نشستیم در آن موقع فهمیدم که طرف ظاهر و باطنش چطور است، اما اینکه ده سال است دارد رفت و آمد می کند در سفر و حضر و مسجد و بالای منبر و پایین منبر است از ته و توی قضیه سر در نمی آورد؟ هر که باشد می فهمد. ولتعرّفنهم فی لحن القول، شما مردم را از



کیفیت حرفی که می‌زنند تشخیص می‌دهید. راست می‌گویید یا دروغ؟ دارد بازی در می‌آورد و تئاتر یا واقع را می‌گوید؟ >ولتعرّفنهم فی لحن القولتعرّف المجرمون بسیمامهم  
یک دفعه مرحوم آقا از یک سفری برگشتند خیلی حالشان عجیب بود و خیلی حالشان منقلب بود، خیلی عجیب بود! من هر وقت به یاد این قضیه و داستان می‌افتم بدنم می‌لرزد و می‌گویم وای بر ما! یک مسأله‌ای در مراجعت ایشان از سفر حج پیدا شد و یک حقه‌ای آن رئیس کاروان زد و می‌خواهد آن بلیطی که، چون یک نفر از افراد کاروان فوت کرده بود پیره زنی بود که فوت کرده بود در همان زمان شاه. قرار بود این برای مرحوم آقا بلیط بگیرد و پولش را هم از مرحوم آقا گرفته بود که بلیط برگشت بگیرد چون از طریق ایران نرفتند از طریق شام رفتند و در آنجا به کاروان ملحق شدند توسط بعضی از دوستانشان در اینجا، لذا بلیط برگشت نداشتند. پول دادند به آن مسؤول کاروان که برایشان بلیط بگیرند با همین طیاره‌های ایرانی در همان زمان قدیم بیایند، و این آدم حقه باز و ناجنس هم پول را گرفته بود و بعد یک نفر فوت کرده بود می‌خواست بلیط او را به حساب آقا بگذارد، من یادم است وقتی ایشان این قضیه را بیان می‌کردند چنان عرق بر بدنشان، دو مرتبه این قضیه را بیان کردند به نحوی که من بعد می‌خواستم بگویم که آقا این قضیه را دیگر نگویند، یعنی آن حال آن موقع وقتی برایشان پیدا می‌شد خیلی برایشان عجیب بود!

ایشان می‌گفتند آقا این قضیه بلیط ما چه شد؟ او می‌گفت گرفتیم و این را به ایشان نداد و نداد تا وقتی که آن مسؤولی که این بلیط‌ها را می‌خواست تفحص کند و نگاه کند، آن موقع بغل آقا ایستاده بود و خودش آن بلیط را داد به آن مسؤول که مثلاً خود آقا این بلیط دستشان نباشد و ایشان نبینند و بعد هم خودش آن بلیط را گرفت و به آقا نداد و ایشان فهمیدند مسأله از چه قرار است؟ به او گفتند من ده برابر پول بلیط به تو می‌دهم، یعنی به او نگفتند [برای ما بیان حال می‌کردند] شما آمدی پول... آن مسؤول اگر نگاه کند و بگوید اسم یک همچین زنی است و شمای مرد و اهل علم و عالم شیعه داری خودت را جا می‌زنی من چه جوابی به این مسؤول سعودی و سنی و به این آدمی که دارد به ما به عنوان یک عالم نگاه می‌کند بدهم؟ خلاصه عبارت ایشان این بود، حالی در آن موقع بر من پیدا شد - توجه کنید رفقا که من چه می‌خواهم بگویم تا بفهمید لوا داران دیتان چه کسانی هستند تا بفهمید آنهایی که سوز دین دارند و درد دین دارند آنها چه کسانی هستند؟ - می‌گفتند حالی بر من پیدا شد که در تمام مدت عمرم یک همچین حالی برای من پیدا نشد، یعنی روزگاری بر ما گذشت در یک چنین... و بعد هم با او دیگر قطع رابطه کردند با اینکه ایشان از آشنایان ایشان بود. آخر حقه باز تا کی؟ و تا

کجا انسان جلو می رود؟ تا کجا انسان جلو می رود که بلند شود بیاید چنین کاری را انجام بدهد بی خیال همه! حالی بر من پیدا شد که من در تمام عمرم با تمام مصائب و گرفتاری که بر من آمده بود چنین حالی من پیدا نکردم!

این یک آدم و یک آدم دیگر می آید یاد می دهد به یکی دیگر که بیا فلان کار سند دولتی را که می خواهی انجام بدهی در گذرنامه، بیا اینجوری کن که رد شوی و نفهمند! آخر آن مسؤلی که دارد گذرنامه را نگاه می کند دست نمی زند ببیند که یک ورقش کلفت تر از بقیه است؟ این را نمی فهمد؟ اگر آمد و تشخیص داد و فهمید که من عالم آمدم دو تا ورق گذرنامه را به هم چسباندم که این ویزا و مهر معلوم نشود چه می گوید؟ می گوید حاج آقا دست شما درد نکند خیلی ممنون! عجب! پس شما هم بله! دارد یاد می دهد می گوید بیا این کار را بکن! آن کجا و چه عرض کنم؟ دیگر چه بگوییم؟! حالا فهمیدید لواداران چه کسانی هستند؟ آنهایی که ...

علامه طباطبایی در آن قضیه به مرحوم آیت الله میلانی، خدا رحمت کند آدم خیلی خوبی بود آقای میلانی، در همان اواخر عمر هم ایشان کسالت پیدا کردند در بیمارستان و مرحوم آقا و ما هم در تشییعشان شرکت کردیم در همان زمان سابق، وقتی که ایشان آمدند ایشان فرمودند که من در حالاتشان، حالت انقطاع را روی تخت بیمارستان مشاهده کردم، مرد اهل صدق و اخلاصی بود مرحوم آیت الله میلانی، خدا رحمتش کند. مرحوم علامه وقتی که به آیت الله میلانی، گریه می کرد در آن قضیه که مرحوم آقا در کتابشان نوشتند و من هم آوردم، که هنوز هستند افرادی که اینها لوادار یا به عبارت دیگر که دقیقا یادم نیست که خلاصه اینها نگه دارنده شریعت و نگه دارنده دین باشند، هنوز هستند این افراد، باید بدانیم که مرحوم علامه چی را فهمیده بود؟ مرحوم علامه طباطبایی چه مسأله ای را ایشان از این عمل مرحوم آقا متوجه شده بود؟ اون علامه اهل معناست که می فهمد! او اهل دقت و ظرافت است که تشخیص می دهد، حالا اگر کسی دیگر بود می گفت بله! بله! یک مسأله است که اتفاق افتاده، یک حالی و بله! ایشان موفقند، تمام شد. در همان حد ایشان موفقند مسأله ختم می شود و پرونده هم بسته می شود ولی علامه یک چیز دیگر می فهمد از این کار، چرا؟ چون علامه امام را شناخته است، آن اهل معناست که می تواند معنا را درک کند و متوجه آن رمز و راز نهفته در این داستان بشود که چه مسأله ای در این جا هست، در حالی که نه، هر دو معمم و اهل علم و استاد دیده و هر دو فلان، کجا آدم باید برود؟ کجا باید سر بسپرد و تسلیم شود؟ کجا باید خدا را پیدا کند؟ این یک قضیه آن هم یک قضیه! او می گوید وقتی که اسم یک زن دارد این مرد نابکار مرا به عنوان یک زن ... نمی دانم [حالا

آن مسئول،] خدا چشمش را بست و نفهمید که اسم زن اسم فارسی است و او هم عرب و تشخیص نداد و در آن شلوغی نفهمید و رد کرد و رفت، حالا اگر می فهمید چه؟ در حالتی که این می تواند بعدا بگوید این سر ما بازی درآورد و این این کار را کرد یا برای ... ولی همینقدر ببیند برای یک لحظه، یک نفر سنی در عربستان، هیچ ارتباطی ندارد، بیاید نسبت به یک نفر عالم شیعه چنین مسأله ای را بگوید، این قضیه چه می شود؟ دنیا را بر سرش خراب کرده اند، این همانی است که در بیمارستان وقتی می گویند آقا کیسه صفرای شما را چرا اینجا می خواهید عمل کنید؟ بروید آمریکا و انگلستان، بنده خودم در بیمارستان بودم پیش ایشان که از طهران تلفن های متعدد که بروید در انگلستان، وسایل را آماده می کنیم و در آن جا عمل کنید. ایشان فرمودند من برای کیسه صفرای بروم انگلستان پیش دولت کفر و دولت استعمار گر و دولت ملحد و دولت ضدّ خدا و ضدّ شریعت، دست نیاز به سمت آنها دراز کنم؟ اینها بگویند بفرما! این علمای شیعه اسلام دارند می آیند پیش ما، حالا که گیر افتادید دارید می آید ما عملتان کنیم! حالا می آید؟ آنجا که هستید به ما فحش می دهید و همین که یک جاییتان درد می کند می آید پیش ما!

ایشان می گویند اگر مرا تکه تکه کنند هیچ گاه دست نیاز را به سوی دول کفر دراز نخواهم کرد، و اینکه می گوید نه اینکه بخواهد جلوی مردم ظاهر سازی کند، اصلا وقتی که ما این را مطرح می کردیم ایشان اصلا بهم می ریخت اعصابش و ما جرأت مطرح کردن این مسأله را نداشتیم نه اینکه بخواهد ظاهر سازی کند و سجاده آب بکشد، نه! ایشان اصلا حالش بهم می خورد و می گفت اسم آنها را جلوی من نیاورید. حالا این یک طرف و یکی دیگر هم فقط پایش شکسته و مو برداشته است! بلند می شود می رود در خارج، در آمریکا و چند نفر هم با خود می برد مبادا ... باشند بالاسر مسأله. این کجا و آن کجا؟ اینکه من می گویم از قول اطباء و دوستان خودمان می گویم. از قول یکی از معروف ترین جراحان مشهد که رئیس بیمارستان بود دارم این قضیه را نقل می کنم، آنوقت او می آید به من می گوید که فلانی بین پدرت و بقیه خیلی فرق است! آن آدم می گوید آن آدمی که تمام تحصیلاتش در آمریکا و انگلیس و کانادا بوده، آن آدمی که تمام عمرش را آنجا گذرانده، آن آدمی که همه جور آدم را دیده است و آن آدمی که با همه سر و کار داشته است. آن می آید در مجلس فاتحه مرحوم آقا و زار زار گریه می کند و می گوید بعد از ایشان من دیگر نمی توانم ایران بمانم، آن وقت تو می گویی که اینها یک عده درویش و صوفیه بودند و اهل عرفان و صوفیه و اینها بودند و رفتند و مطالبی می گفته اند!

اعمال انسان و رفتار انسان گویای مطالب درونی انسان است و علاوه بر آن ایشان می گوید این خجالت آور نیست ما آمده ایم در درگاه امام رضا زانو زدیم بارمان را آوردیم اینجا انداختیم و سکونت اختیار کردیم، این خجالت آور نیست از پیش امام رضا بلند شود برود پیش از ما بهتر! انگلستان برود! مگر این دکترای ما اینجا چشان است و مگر کمتر از آنها هستند و مگر خبره بودندشان کمتر است؟ ما بلند شویم بچه های مسلمان حاذق خبیر و معتقد شیعه را پیش امام رضا ول کنیم و برویم پیش یک عده عرق خور زناکار! فلان باز، مرتد و مستعمره بی دین لامذهب فلان جا به عنوان یک عالم شیعه، حالا کی درد اسلام را دارد؟ کی درد دین را دارد و کی دلش برای پیغمبر و امام زمان می سوزد؟ کی؟ یکی از دوستان من به من می گفت که چشم پزشک معروف دنیا هم هست می گفت فلان شخص آمده پیش من چشمش را نگاه کردم و گفتم ایراد چشم شما این است و خوب نمی شود و شما باید با آن مدارا کنید بلند شده رفته در کجا؟ آمریکا و انگلستان و اسپانیا و پرتغال و اتریش و حالا برگشته سر جایش و آنها هم همین حرف را زدند، آمده پیش من، گفتم آقا جان من هم همین حرف را زدم، حالا خوب شد اینجا، آنجا و...؟ بعد هم ایشان می گوید این، این یک آقا و یکی هم پدر شما، و نقل می کرد از مطالبی که خودش دیده. وجدان افراد را خدا جوری قرار داده که می تواند تشخیص دهد، وجدان را خدا جوری خلق کرده که می تواند بفهمد حالا عمل کند یا نکند یک مطلب دیگر است، می تواند اینها را در کنار هم قرار دهد و بین اینها تشخیص بدهد.

باز یک ساعت شد و ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم، همان کوچه ای که بودیم هستیم، این مسائل خودش آمد من گفتم خدمت شما قضیه مرحوم دستغیب را. می خواستیم امشب راجع به مسأله محبت بحث را ببریم حالا خودش آمد دیگر بالاخره صحبت به این کیفیت بود و حتما خواست خدا بود. علی کلّ حال امیدواریم که خداوند آن احسنش را قسمت ما کند، این مقدار را ما فهمیدیم، این مقدار را ما درک کردیم و نمی توانیم انکار کنیم، اما صحبت در این است که خداوند توفیق بدهد که بر این مسأله ما متابعت کنیم و پیروی کنیم و آن توجه خود را و آن چسبندگی خاص را، ما اسم باور را می گذاریم چسبندگی، باور کردن غیر از اعتراف کردن و اقرار کردن است بین اینها مسأله فرق می کند، اقرار کردن را خداوند به ما بباوراند و آن باور را خداوند همیشه دلیل راه ما قرار بدهد. ان شاء الله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد.